

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله
الطیبین الطاهرین المعصومین لا سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله
تعالی فرجه الشریف.

رسیدیم به تفسیر نهم که از قیض کاشانی قدس سره بود که ایشان فرمودند «لإنکار
مراتب، اولها بالقلب و هو أن یبغضه علی ارتکاب المعصیة» این بحث که آیا بغض نسبت
به فاعل حرام یا تارک واجب لازم هست یا نه، حالا صرف نظر از این که این از مراتب
امر به معروف شمرده بشود یا نشود معمولاً فقها این بحث را در باب شهادت به مناسبت
این که شهادت چه کسی مقبول است و شهادت چه شخصی مردود هست آنجا معمولاً
عنوان کردند صاحب وسائل هم در وسائل باب هجدهم «باب وجوب حبّ المطیع و بغض
العاصی» و در کتاب هدایة الأمة شان که تلخیصی است از وسائل در حقیقت با حذف
اسناد، آنجا عنوان شان این چنین است بیش تر با کتاب امر به معروف و نهی از منکر
سازگار است فرموده «الخامس فی وجوب حبّ اهل المعروف و بغض اهل المنکر» این
بحث در دو مقام نیاز به بحث دارد مقام اول این هست که مفاد بغض چیست، مقصود از
بغض چیست؟ و مقام دوم این هست که آیا خود بغض حرام است او امر نفسانی بما الله
امر نفسانی، یا این که اظهار بغض حرام است.

س: ...

ج: ببخشید، حرام است. اظهار بغض حالا یک مواردی از آن حرام است یک مواردی از آن
واجب است اظهار بغض، حالا نسبت به مؤمن اظهار بغض حرام است نسبت به فاسق
اظهار بغض بگویم واجب است یعنی حکم برای مقام اظهارش است ولی خودش مادامی
که در درون هست و اظهار نشود حکمی ندارد یعنی حکم فقهی ندارد حکم اخلاقی چرا،
ولی حکم فقهی من الوجوب و الحرمة ندارد. مقام سوم هم این هست که ببینیم آیا
مقتضای ادله چیست.

اما مقام اول که مراد از بغض چیست؟ مرحوم محقق اردبیلی قدس سره در مجمع
الفائدة و البرهان در جلد دوازدهم صفحه 343، آنجا از شهید ثانی رحمه الله در مسالک
نقل می‌کنند که «و المرأی ببغض المؤمن کراهته و استثقاله لا بسبب دینی کفسق فیبغضه
لأجله سواء قاطعه مع ذلک أم لا» فرموده... حالا ما این جهتش را کار داریم «و المراد
ببغض المؤمن کراهته» این که از او تنفر داشته باشد بدش بیاید از او، «و استثقاله» این
که همراه او بودن با او بودن برایش ثقیل و سنگین باشد، بر نمی‌تابد که با او باشد برایش
سنگین است یا او بودن، همراه او بودن، نشست و برخاست کردن برایش سنگین است.

بعد خود ایشان می‌فرمایند که «قال فی القاموس البُغْضُ بالضمِّ ضدَّ الحبِّ» یعنی دوست نداشته باشی، دوست داشتن را که دیگر می‌فهمیم یعنی چی؟ انسان بچه‌اش را دوست دارد خودش را دوست دارد یا یک غذایی را دوست دارد یا سعادت خودش را دوست دارد بُغْض یعنی ضد این، آن‌چه که در نفس انسان می‌باید که ضد این هست. بعد فرموده «و الذی یفهمُ منه و من الرعف ایضاً» یعنی آن‌چه که فهمیده می‌شود از قاموس و از عرف نیز، «أَنَّ البُغْضَ نوعُ عداوَةٍ و کراهَةٍ بحیث لو وصل الیه نعمة یتعلَّمُ به و إذا فارقت منه یسرُّهُ أو قریبٌ من ذلک» ایشان این‌جور تعریف می‌کنند می‌گویند آن‌چه که از عرف و لغت فهمیده می‌شود این هست که بُغْض یک نوع دشمنی با شخص است و هم‌چنین تنفّر و کراهت است که این دشمنی و تنفّر و کراهت به مثابه‌ای است که «لو وصل الیه نعمة» اگر به آن مبعوض یک نعمتی برسد این یتألّم به، این ناراحت می‌شود که چرا چنین نعمتی گیر او آمده، او را دوست ندارد دیگر، او را مبعوض دارد دشمن او هست «و إذا فارقت منه» و اگر نعمتی از او مفارقت کند از دستش برود یسرُّهُ، خوشش می‌آید که الحمدلله، بیمار می‌شود سلامتی‌اش فارقت منه، یسرُّهُ، اموالش را می‌دزدند یا آتش می‌گیرد یا بالاخره ضرر می‌کند یسرُّهُ که این‌جوری شد و هکذا، ایشان می‌گویند بُغْض یعنی این، حالا مثلاً پس بنابراین جناب فیض کاشانی که می‌فرماید اگر کسی کار حرامی را انجام داد این باید مبعوض دارد او را، معنایش چه می‌شود؟ حالا مثلاً حلق لَحِیه کرده باید او را مبعوض بدارد مبعوض بدارد یعنی چی؟ یعنی این که یک نحوه دشمنی با او پیدا کند، تنفّر از او به جوری که اگر ضرر به او بخورد خوشش بیاید، اگر نعمتی از او منتفی بشود و مفارقت بکند او مسرور بشود و بگوید که الحمدلله که این‌جوری شد این ...

س: ...

ج: حالا ایشان این را این‌جوری معنا کرده «و الذی یفهمُ» بعد فرموده که در اشکال به شهید، شهید چه فرمود؟ فرمود کراهت و استتقال، این که سنگین باشد برایش، ایشان می‌فرمایند «و الظاهر أنَّ مجرد الاستتقال لیس ببغضٍ لا لغةً و لا عرفاً» مجرد این که آدم سنگین بر او می‌آید این بغض اسمش نیست نه عرف به این می‌گویند بُغْض، نه لغت به این می‌گویند بغض، «و لو کان ذلک لأشکل إذ قد یثقلُ علی النفس لابسبب دینی بل لیس له میلٌ الی اختلاطه» اگر این باشد خیلی وقت‌ها هست که انسان یک مؤمنی هست آدم خوبی هم هست اما با سلیقه‌اش نمی‌خواند سختش است که با او هم‌جوره مثلاً باشد با او هم‌اتاق باشد یا سختش است یک حالتی دارد که مشککش است بعد شما ملتزم هستید که این حرام است چون بغض مؤمن است چون بُغْض مؤمن حرام است شما می‌توانید ملتزم بشوید بُغْض را این‌جوری معنا می‌کنید می‌گویید استتقال است پس باید در این موارد ملتزم به حرمت بشوید و حال این که نمی‌شود گفت، «بل إختلاط احدٍ لابسببٍ بل هکذا یقتضی طبعه» سلیقه‌اش این هست طبعش این هست به طور ناخودآگاه آدم گاهی این‌جوری هست دیگر مثلاً «إذ قد یکون بسبب غیر دینی مثلاً شُغله عن امره» حالا کاسب است آن می‌آید این‌جا می‌ایستد هی حرف می‌زند دیدید بعضی‌ها نوشتند که به خدمت شما ...

س: ...

ج: بله

می‌بیند که این می‌آید هی می‌خواهد مطالعه بکند الان می‌خواهد برود درس حالا این آقا یا تلفن می‌کند یا حرف می‌زند یا آمده آن‌جا چه می‌کند نمی‌گذارد ناراحت است سنگین

است برایش با او بودن، می‌توانید این را بگویید این بغض است و حرام است؟ «مثل شغله عن امره» یعنی مشغول می‌کند او را از آن کاری که دارد از آن امر، «و لو كان (آن امر) من أكله و شربه و سائر لذائذه» حالا می‌خواهد غذا بخورد یا یک چیزی می‌خواهد بخورد حالا آمده حرف می‌زند آن‌جا، مثل شیخنا الاستاد قدس سره می‌فرمود که وقتی که در دورانی که من در نجف اشرف ریاضت می‌کشیدم برای این که بدنم ضعیف نشود و انسان اگر مریض بشود ضعیف بشود از کار می‌ماند دیگر، گوشت می‌خوردم ولی به او هیچ‌گونه ادویه‌جات و این‌هایی که خوش‌مزه بشود نمی‌کردم فقط آب و گوشت، نه نمک داشت نه زردچوبه بود و نه پیاز بود هیچ، این فقط برای این که لذت حیوانی نبرم که می‌گفت مرحوم آقای خوئی به من می‌فرمود تو ریاضت فقیهانه می‌کشی، یک وقتی همین‌طور آبگوشتی درست کرده بودیم یکی کسی هم آمده بود در حجره‌ی ما نشسته بود بلند نمی‌شد برود می‌خواست نهار آن‌جا باشد از جایش بلند نمی‌شد ما هم دیدیم آخر این که نمی‌شود برای این آقا آورد که، شروع کردیم به خواندن بعضی چیزها که یک مرتبه دیدیم بلند شد رفت

«و بالجمله هو معنأً نجدةً فی النفس غیر الذی فسّر به» ایشان می‌فرماید که ما برای بُغض آن معنایی که در نفس‌مان و در ارتکاز لغوی‌مان می‌فهمیم غیر از این هست که شهید ثانی قدس سره بیان فرموده است که ایشان بفرماید که استثقال النفس هم، حالا این استثقال از هر رهگذری می‌خواهد پیدا شود این‌ها را به آن می‌گوییم عداوت و این‌ها را به آن می‌گوییم بغض، این بعید است ببینید معنای بغض خیلی مهم است چون شاید صد روایت ما داریم راجع به بغض، حالا بآنحاء مختلف، حالا این بغض یعنی چی؟ این علمین که هر دو از استوانه‌های فقه هستند یکی شهید ثانی، حالا این جور معنا فرموده بود مرحوم مقدس اردبیلی رضوان الله علیه هم این‌طور معنا فرموده در انوار الفقاهه‌ی مرحوم شیخ حسن کاشف الغطاء که این‌ها هم از اجلاء فقه هستند ایشان فرموده

س: ...

ج: حالا می‌گوییم حالا بله حالا ببینیم بزرگان چه گفتند این‌جا.

«و البُغض عرفیةً معروف» ایشان می‌فرماید که ملاکش را این قرار داده می‌گوید بغض را می‌خواهی بفهمی این معنای عرفی هست شارع وقتی الفاظ را استعمال می‌کند اگر حقیقت شرعیه اثبات نشد همان معنایی که لدی العرف است چون مخاطبش عرف است پس باید وقتی قرینه‌ای بر خلاف اقامه نکرده است همان معنایی را اراده بکند که عرف می‌فهمد از آن، معنای دیگر که در ذهن عرف نمی‌آید این با مقصد شارع سازگار نیست خلف فرض می‌شود خلف این می‌شود که مردم را بخواهد هدایت بکند به یک چیزی رهنمون بکند مقصدش از این گفتارها هدایت ناس است اگر از این الفاظی که مردم خودشان یک چیزی می‌فهمند بلانصب قرینةً معنای دیگری را اراده کرده باشد این خلف آن چیزی است که در مقامش است که مقام هدایت و ارشاد ناس است پس به این قرینه‌ی عقلیه ملاک در معنا کردن الفاظ مأخوذه‌ی در لسان شارع می‌شود همان معنایی که يفهمه العرف، فلذا معنای عرفی بر معنای لغوی هم مقدم است. اگر دوران امر شد بین معنای عرفی و معنای لغوی که گاهی این‌جوری هست گاهی معنای عرفی اوسع است یا اضیق است از آن معنای لغوی، آن معنای لغوی مد نظر نیست بلکه آن معنایی که عرف عام الان در ذهن‌شان هست و از او می‌فهمند آن هم عرف زمان معاصر با آن الفاظ که صادر شده است پس بنابراین ایشان می‌فرماید که با همین جمله‌شان می‌خواستند این ملاکی را

که توضیح دادم بیان بفرمایند. عرفیّه معروف، و الظاهر، حالا آن معنای عرفی را حالا می‌خواهند برای ما تبیین کنند حالا آن معنای عرفی چه هست؟ می‌فرمایند «و الظاهر أنّه کراهه الشخص و الاستئقال منه بحيث يتألم من وصول الخير اليه و يفرح بوصول الشر اليه». یک قدری با مرحوم شهید ثانی همراه ایشان، عبارت است از کراهت داشتن و تنفر داشتن از شخص، و حالت سنگینی از مراوده‌ی با او داشته باشد به جوری که يتألم از این که خیری به او برسد ناراحت می‌شود و شادمان می‌شود بوصول الشر اليه، «و أمّا الاستئقال من شخص لردائه خلقه و عدم حسن طبعه أو لأنه يقرب عند إرادة البعد و يريد الجلوس عند إرادة القيام و يطيل الجلوس لصاحبه عند إرادة الانفراد فليس من البغض» فرموده این حالتی که انسان در خودش احساس می‌کند در وقتی که یکی کسی مثلاً مدت‌ها است که حمام نرفته خیلی کثیف و خیلی چیز شده طبعش برنمی‌دارد که کنار او بنشیند که این‌ها در اسلام هم خیلی چیز شده که مسجد می‌خواهی بروی پیاز نخور، سیر نخور، چی نکن، این حالت بو ندهد بدنت، نمی‌دانم چه نده، این‌ها را در اسلام داریم به خاطر این هست که سختش است کنار او بنشیند این سختی و سنگینی این را اسمش را بغض نمی‌گذارند که حرام باشد آقا مؤمن است باشد نه این اشکالی ایشان می‌فرماید این بغضی که در روایات گفته شده حرام است نسبت به مؤمن این مقصود نیست و هم‌چنین وقتی که این حالا فعلاً مثلاً می‌خواهد ذکر بگوید می‌خواهد نمازی بخواند کاری بکند می‌خواهد کسی هم کنارش نباشد خودش تنها باشد، می‌خواهد حالت انسی پیدا بکند با خدای متعال از این جهت سختش است کسی باشد. این سختی‌ای که در خودش ایجاد می‌کند اسمش بغض نیست یا می‌خواهد بلند شود برود حالا فعلاً عند القيام، آن می‌خواهد بنشیند حالا آمده پهلوی او بنشیند این حالا می‌خواهد برود درس می‌خواهد برود مطالعه، می‌خواهد جایی برود و برعکسش، «ليطيل الجلوس لصاحبه» این مواردی که انسان یک حالتی را در خودش احساس می‌کند این بزرگوار فرموده این‌ها اسمش بغض نیست که در شرع وارد شده پس بنابراین آن‌چه که به ذهن می‌آید از کلمه‌ی بغض این استئقال‌ها، ولو ایشان هم استئقال فرموده به حیث که یسرّه و بیغضّه، این‌ها هم البته این یسرّه و بیغضّه کأنّ این‌ها خواستند علامتی و لازمه‌ی آن حد بغض را و عداوت را بیان بکنند نه این که این‌ها مأخوذ در آن مسئله هست.

آن که انسان از بغض می‌فهمد که همان ضد حبّ است یعنی نه دوست نداشتن مجرد که گفتند دوست نداشتن فقط نیست چون دوست نداشتن ممکن است که نه دوست دارد نه بغض دارد هیچ‌کدام، آدم خیلی جاها نه دوست دارد نه بغض دارد این، زید این‌جا باشد یا نباشد نه دوست دارد نه بغض دارد. کاری به این ندارد نه بغض یعنی حالت تنفّر، بد آمدن، این چیزی که ما تعبیر می‌کنیم از آن این که انسان از چیزی یا از کسی بدش بیاید. این را به آن می‌گوییم بغض، که این به درجاتش مختلف است گاهی این بغض به حدی می‌شود که چنین لازمه‌هایی دارد که انسان معاذ الله حالا در بعضی موارد دلش می‌خواهد خیری به او نرسد یا اگر شری به او برسد شادمان می‌شود خیری به او برسد متألم می‌شود گاهی هم نه درجات پایین‌تر آن هست. این لوازم مأخوذ در بغض نیست در ادله هم حد خاصی برای بغض بیان نشده اگر دلیلی که بعداً خواهیم خواند همین واژه‌ی بغض در آن اخذ شده نگفته به حد اعلای آن، صرف الوجود بغض، همین که صادق بیاید ولو در این حد شدید نباشد این امتثال کرده او را. پس بنابراین آن‌چه که ملاک هست برای فهم واژه‌ی بغض اگر هم این اعلام مطرح نکرده بودند ما به صدورش می‌خواستیم واگذار کنیم معنای بغض را، ولی چون این اعلام بزرگ مطرح کردند مطرح کردیم که پس بنابراین گاهی با مطرح کردن بعضی از امور، امر واضح می‌شود مشتبه، گاهی این‌جوری می‌شود بغض یعنی

همان حالتی که انسان حالت تنقّر، بد آمدن، و کراهت داشتن، بنابراین معنا این معنایی است که گفتیم و روشن است. و اما ...

س: ...

ج: حالا می‌آییم، آن‌جا فعلاً معنای بغض را داریم می‌کنیم. و اما حکم برای کجاست و قیود آن چه هست آن مقام‌های بعد است.

س: می‌خواهم عرض کنم مصادیقی که حالا بوی بد دهانش ... این‌ها بغض از این‌ها هست این بغض مؤمن نیست

ج: نه، حالا متعلّق چه هست، ما می‌گوییم بغض یعنی کراهت داشتن، حالا بغض انسان یعنی این، بغض ال نمی‌دانم ریح یعنی، بغض الچی، هر چی متعلّق آن را باید دیگر نگاه بکنید. بغض به این معنا هست حالا متعلّق آن چه هست؟ خود انسان است؟ یک حرفی است، فعلش هست؟ یک حرفی است، صفتش است؟ یک حرفی است و و و همین‌طور مختلف است.

س: ...

ج: شما این‌جور می‌فرمایید ولی فیض کاشانی فرموده خود شخص را، یا بعضی دیگر می‌گفتند خود شخص را، حالا تا ببینیم مقتضای ادله چه خواهد شد.

مقام دوم این هست که آیا چه چیزی حرام است؟ به حسب اقوال فقها چه چیزی حرام است؟ یا واجب است؟ نسبت داده شده به اجماع فقهاء به این که بغض مؤمن حرام است و بغض عاصی بعضی گفتند بغض عاصی، و گناه‌کار، خود آن گناه‌کار را، نه فعلش را، خود آن گناه‌کار را مبعوض داشتن واجب است. حالا بعض عبارات فقها را این‌جا بخوانیم، یکی از بزرگان فقها شهید ثانی است. ایشان در رساله‌ی غیبت، رساله‌ای که در باب غیبت نوشتند مسئله‌ی نامی را مطرح فرموده، فرموده ما وقتی کسی نمّام بود شش وظیفه نسبت به او داریم، وظیفه‌ی اول، «أَنْ لَا يَصْدُقَهُ» اگر نامی آمد راجع به کسی حرفی را زد وظیفه‌ی اول ما این هست که او را تصدیق نکنیم، چرا؟ برای این که این با نامی فاسق شده و قول فاسق معتبر نیست پس باید او را تصدیق نکرد.

«الثانی: أَنْ يَنْهَاهُ عَنْ ذَلِكَ» از این نامی‌گری نهی‌اش بکند چون از باب وجوب امر به معروف و نهی از منکر است این هم وظیفه‌ی دو.

«الثالث: أَنْ يَبْغِضَهُ فِي اللَّهِ تَعَالَى» برای خدا آن را مبعوض است همین شخص را مبعوض داشته باشد «أَنْ يَبْغِضَهُ فِي اللَّهِ تَعَالَى» چرا باید مبعوضش داشته باشد؟ «فَأِنَّهُ يَبْغِضُ عِنْدَ اللَّهِ» چون این آدم مورد بغض است نزد خدای متعال، یعنی خدای متعال نسبت به این آدم بغض دارد «وَيَجِبُ بَغْضُ مَنْ يَبْغِضُهُ اللَّهُ» بر ما واجب است کسی که خدا مبعوض دارد او را ما هم او را مبعوض داشته باشیم پس این هم یک وظیفه، پس از این عبارت ایشان که وظیفه‌ی سوم باشد استفاده می‌شود که شهید ثانی می‌فرماید خود فاعل منکر را، خود نام را، خود مغتاب را، کسی که غیبت کرده است خود تارک الصلاة را، خود شارب الخمر را، ما باید خود این آدم را مبعوض داشته باشیم. «الرابع» حالا خوب است که این شش تا را دیگر عرض کنیم «الرابع أَنْ لَا تَطْنَّ بِأَخِيكَ السُّوءَ بِمَجْدِ قَوْلِهِ» حالا این آمده نامی کرده شما «اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» (حجرات، 12).

«الخامس: أن لا يحملك ما حكى لك على التجسس و البحث» این که آمده گفته فلانی فلان طور است، تمامی کرده این تو را وادار نکند که بروی تفحص کنی، بحث کنی که آیا این جوری هست یا نه، چون فرموده «ولاتجسسوا»، پس این هم یک وظیفه‌ای است که به گردن انسان می‌آید.

«السادس: أن لا ترضى لنفسك ما نهيت النمام عنه» این که حالا آن دارد تمامی می‌کند حواست جمع باشد که خودت گرفتار کار او نشوی چه جور گرفتار کار او می‌شوی؟ این که بروی یک‌جا بگویی که فلانی آمده بود پیش من راجع به فلانی این جوری می‌گفت، همین که می‌روی این حرف را برای دیگران نقل می‌کنی این شبیه همان نام است که آمده پیش شما تمامی کرده بود.

پس بنابراین عبارت این بزرگوار در مقابل یک کار محرمی که یک کسی انجام داده می‌گوید این شش وظیفه را داریم که یکی همین بود که گفتیم.

فاضل نراقی در مستند الشیعه در یک بحثی می‌فرماید: «و يؤكّد الحث على بُغض الفسّاق و الامر بالبغض» می‌فرماید که شارع مقدس تخصیص فرموده ترغیب فرموده بر بغض فساق، و امر فرموده به بغض فساق، یا در انوار الفقاهه فرموده «منها بغض المؤمن و الظاهر أنّه لو كان لعلّ دنيوية فلو بَعَصَهُ لإيمانه خرج عن سمت الايمان و لو بغضه لمعصية كان طاعة» ایشان فرموده است که این که گفتند بغض مؤمن حرام است آقایان این وقتی است که برای یک امر دنیوی باشد، برای خاطر یک امر دنیوی شما او را می‌غوض بداری، اما اگر بخاطر ایمانش معاذا لله کسی می‌غوض بدارد این که از ایمان خارج می‌شود اگر برای این که یک معصیتی انجام داده می‌غوضش بدارد این که طاعت است و کار واجبی هست پس ایشان هم دارد می‌گوید این که معاصی را می‌غوض نداریم طاعت است، امر واجب است آن که گفتند حرام است آن در جایی است که نه بخاطر ایمان باشد نه بخاطر معصیت باشد چون اگر بخاطر ایمان او را می‌غوض داشته باشد اصلاً این دیگر مسلمان نیست این آدم، ایمان ندارد وقتی ایمان نداشت مکلف به فروغ نیست پس دیگر حرام برای او نیست از این باب، اگر بخاطر این که او معصیتی را انجام داده او را می‌غوض داشته باشد این که واجب است حرام نیست پس بنابراین آن که حرام است این هست که می‌غوضش بدارد مثلاً بخاطر کارهای دنیوی، حالا دعوتش نکرده یک‌جا، یک جلسه‌ای بوده این توقع داشته او را دعوتش کند دعوتش نکرده این‌جا حرام است او را می‌غوض داشته باشد این مؤمن است این شیعه است بخاطر این که دعوت نکرده می‌غوض داشته باشی او را، این حرام است این می‌شود امر دنیوی، نه بخاطر این که، یک وقت نه، می‌گوید نه بخاطر این که من را دعوت نکرده بما اُتئی اُنئی نه، این توهین به مؤمن است مثلاً، یا نفس هم خیلی این‌جا تسویلات دارد که بله من از باب این که این توهین به مؤمن کرده توهین به مؤمن حرام است مثلاً، نه گاهی هم در ذهنش نبوده ممکن است که فراموش کرده ممکن است که چه بوده، این هم به خدمت شما کلمات عده‌ای از فقها بود که در این باب عرض شد. حالا باید سراغ ادله برویم ببینیم که از ادله‌ی مبارکه ما چه می‌توانیم بفهمیم و استنباط کنیم.

مجموعاً ادله‌ای که ما در مقام داریم به چند طایفه تقسیم می‌شوند. طایفه‌ی اولی روایاتی است که از آن روایات استفاده می‌شود که همین مدعای ظاهری‌ای که حالا مرحوم فیض داشت که ما باید اهل معاصی را می‌غوض نداریم آن اهل معصیت را می‌غوض نداریم.

ج: فیض بود که تفسیر کرده بود قلب را به بغض...

پس طایفه‌ی اولی از روایات ما، روایاتی است که یَدّعی یا تُدّعی که دلالت می‌کنند بر وجوب بغض عاصی، یکی صفحه‌ی 557 این چاپی که من دارم، چاپ جامعه‌ی مدرسین، چاپ انتشارات وابسته‌ی به جامعه‌ی مدرسین، حدیث ششم «و فی عیون الاخبار بسند قال سمعت الرضا علیه السلام يقول مَنْ أَحَبَّ عَاصِيًا فَهُوَ عَاصِيٌّ وَ مَنْ أَحَبَّ مُطِيعًا فَهُوَ مُطِيعٌ» من احب عاصیاً فهو عاصی، کسی که عاصی و گناه‌کاری را دوست داشته باشد او عاصی است، چرا عاصی است؟ پس معلوم می‌شود این که عاصی هست از دو حال خارج نیست؛ یا بخاطر این که واجب بوده بر او بغض او، این ترک کرده حب دارد پس به خاطر این که واجب بوده بغض آن عاصی بر این شخص، این تارک واجب شده چون حالا تارک واجب شده واقعاً عاصی، یا این که حبّ او محرم بوده و این، این محرم را مرتکب شده چون حبّ او را دارد پس عاصی، یا این که نه این از این باب نیست با همین ادبیاتی با همین می‌خواهد بگوید که حبّ عصیان است گناه است نه این که مطلقاً فرض می‌شود امری است یا نهی‌ای است و بخاطر او، نه با همین دارد انشاء حرمت دارد می‌شود. اگر استظهار امر اول را بکنیم یعنی بگوییم می‌خواهد بفرماید عاصی است چون بر او واجب بود بغض این را داشته باشد حالا که بغض این را ندارد پس عاصی است پس استدلال تمام می‌شود که یَجِبُ البغض، همان که فیض فرموده؛ بغض واجب است ترک بغض کردی پس عاصی هستی و کار حرام انجام دادی.

س: یعنی ... بخاطر آن دخول آن، بخاطر حبش برآن عمل باشد ... روایاتی که بود ... این فردی که نسبت به آن عاصی حب دارد دخول در عملش در واقع کرده.

ج: ندارد، حالا ما که نمی‌توانیم روایت همین مقدار را داده فرموده این عاصی است بیش از این نفرموده.

اگر بگوییم که این دلالت می‌کند بر این که آن بیان دوم را بگوییم که دلالت می‌کند بر این که این آدمی که حب عاصی را دارد عاصی است چرا؟ چون عاصی حرام بوده و این فاعل حرام شده از این جهت عاصی است وقتی که حب حرام شد اگر بگوییم نهی از شیء مقتضی امر به ضد است پس نهی از حب، امر به چی می‌آورد؟ امر به بغض می‌آورد چون ضد حب بغض است همان‌طور که در آن لغت هم بود. ضد حبّ بغض است وقتی حب حرام شد بنابراین بغض چه می‌شود؟ بغض واجب می‌شود. اگر هم بگوییم که خود این ادبیاتی است که به کار برده می‌شود برای بیان حرمت، می‌گویند آقا این کار را نکنی گناه‌کاری، این کار را نکنی گناه‌کاری، این یک ادبیاتی است که به کار برده می‌شود برای این که بیان بشود با همین، نه مفروض سابق است با همین می‌خواهند جعل وجوب یا جعل حرمت بکنند. این هم باز اگر از این ادبیات فهمیدیم که چون واجب است می‌خواهد بگوید با همین می‌خواهد اعلام وجوب بکند روشن است، اگر با این بخواهد اعلام حرمت بکند باز حبّ وقتی حرام شد ضدش می‌شود واجب، بنابراین تقریب استدلال به این روایت شریفه به این بیان است. این استدلال.

استدلال به این روایت برای اثبات این مطلب محل اشکال است بخاطر این که اولاً سند این روایت مشتمل بر افرادی است که لا، بعض افرادی است که ما آن‌ها را نمی‌شناسیم و ثانیاً این مرد است این که فرموده عاصی مرد است بین این که آیا واجب بوده و چون این ترک واجب کرده است حرام است یا نه حبّ داشتن حرام است؟ و اگر حب حرام بود ما آن مبنای اصولی را ولو در قدما بعضی بودند این مبنای اصولی مقبول نیست که نهی از

شیء موجب امر به ضد است و همین‌طور که امر به شیء موجب نهی از ضد نیست، نهی از شیء هم موجب امر به ضد نیست. بنابراین ما نمی‌توانیم فتوا بدهیم که واجب است بغض، بلکه اگر سند تمام بود ممکن است کسی فتوا بدهد نه حالا به این روایت، ممکن است کسی فتوا بدهد که حب واجب است در یک مواردی، یا حبّ حرام است در یک مواردی اما آن نقطه‌ی مقابلش که عبارت باشد از بغض، آن حکمی ندارد حرام نیست و چیز دیگر،

س: دوست نداشته باشد بغض هم نداشته باشد.

ج: بغض هم نداشته باشد.

روایت دیگری که باز بر این مسئله دلالت می‌کند همین در هامش همین صفحه از مستدرک است «الْفُطْبُ الرَّاوِنْدِي فِي لَبِّ الْبَابِ قَالَ قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ تَحَبَّبُوا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِبُغْضِ أَهْلِ الْمَعَاصِي» با بغض اهل معاصی مورد حبّ خدای متعال قرار بگیرید. امر کرده دیگر که «تَحَبَّبُوا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِبُغْضِ أَهْلِ الْمَعَاصِي».

از این روایت آیا می‌توانیم به این روایت هم استدلال کنیم برای وجوب بغض اهل معاصی، یا نه؟ جواب این هست که این استدلال تمام نیست چرا؟ برای این که آن که واجب است صیغه‌ی امر، یعنی ماده‌ی امر رفته روی آن، تَحَبَّبَ إِلَى اللَّهِ است، منتها این تَحَبَّبَ إِلَى اللَّهِ به چی درست می‌شود؟ به بغض اهل معاصی، پس بغض اهل معاصی وسیله و سبب است برای آن‌چه که محبوب است، خودش متعلّق امر قرار نگرفته. بلکه محبوبیت مقدمی آن استفاده می‌شود که محبوبیت مقدمی دارد اما این که خودش هم واجب باشد به عنوان نفس، به عنوان خودش واجب باشد نه، از این استفاده می‌کنیم به این که بغض اهل معاصی چون موجب تَحَبَّبَ إِلَى اللَّهِ تبارک و تعالی می‌شود این امری لازم است. علاوه بر این که الا أن يقال، الا أن يقال که این خودش یکی از اسباب تشویق و ترغیب است به این که حضرت عیسی با این بیان می‌خواسته ترغیب کند مردم را به چی؟ به بغض اهل معاصی، مثل این که بگوی «تَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِالصَّلَاةِ»، این‌جا می‌توانیم بگوییم تَقَرَّبَ واجب نیست صلاة واجب نیست تَقَرَّبَ واجب است وقتی می‌گوید «تَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِالصَّلَاةِ»، ظاهرش این هست که خود صلاة پیش شارع مطلوب است و واجب است. این‌جوری بگوییم.

س: وجوب را نمی‌فهمیم، همان تَقَرَّبُوا هم در مقام بیان وجوب نیست.

ج: پس چه هست؟ امر است دیگر.

س: ...

ج: نه امر است دیگر،

س: از آن وجوب فهمیده نمی‌شود اگر ما فقط آن را داشتیم تَقَرَّبُوا بِالصَّلَاةِ ...

ج: بلکه گفتیم واجب است، بلکه اگر قرینه نداشتیم بر خلاف گفتیم واجب است.

س: ... اشکال نمی‌تواند ارشاد باشد؟

ج: نه خلاف ظاهر است قرینه می‌خواهد دلیل می‌خواهد ارشاد.

علاوه بر این که این سند ندارد و مرسل است و علاوه بر این که برای شرایع سابق است
احتیاج دارد به ضمّ ضمیمه که آن ضمیمه‌ها محل اشکال هست استصحاب می‌خواهد و
امثال این‌ها.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.